



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش چهارم

دل محیط ست اندرین خطّه وجود
زَر همی افشاند از احسان و جود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲

دل کامل انسان زنده به خدا، محیط بر خطّه وجود است و همه چیز را دربر گرفته است و به سبب احسان و سخاوتش، زرهای هشیاری حضور را می افشاند و بذل و بخشش می کند.

از سلامِ حق سلامتِ ها نثار
می کند بر اهلِ عالمِ اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۳

انسان کامل زنده به زندگی، وقتی با فضاگشایی به وحدت و یکی شدن با خدا می رسد، از عالمِ غیب، فضای
یکتایی، سلامتی، نظم و سامان را انتخاب کرده و با اراده و اختیار خود بر اهل عالم نثار می کند.

هر که را دامن درست است و معدّ
آن نثارِ دل بدان گس می رسد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴
-معدّ: آماده شده، شمرده شده

هر کسی که دامنی پاک، دلی خالی از همانیدگی ها و آماده برای زنده شدن به خدا داشته باشد، آن نثار دل که از
طرف مولانا می آید نصیب او خواهد شد.

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین منہ در دامن آن سنگِ فُجور
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵
-فُجور: تبهکاری، گناه کردن

دامن و دل اصلی تو آن حس نیازمندی به خدا و طلب هشیاری حضور است که از فضاگشایی کردن در اطراف
اتفاق این لحظه می‌آید، آگاه باش، مبادا در آن دامن، سنگ گناه و همانیدگی‌ها را قرار دهی.

تا نَدرد دامت ز آن سنگ ها
تا بدانی نقد را از رنگ ها
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۶

تا دامن هشیاری‌ات از آن سنگ‌های همانیدگی‌ها، دریده نشود و بتوانی سکهٔ خالص، طلای ناب هشیاری حضور،
زندگی در این لحظه و زنده شدن به خدا را از سکهٔ تقلبی، من‌ذهنی، همانیدگی با فکرها و چیزهای این جهانی را
تشخیص دهی.

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان
هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۷

تو همچون کودکان، دامن هشیاری حضورت را از سنگ‌های این جهانی پُر کردی و این سنگ‌ها همانا سیم و زر، همانیدگی‌ها، دردها، باورها و مقام دنیوی است.

از خیال سیم و زر، چون زر نبود
دامن صدقت درید و غم فزود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸

اما چون خیالات سیم و زر، تجسم همانیدگی‌ها، عشق‌بازی کردن با تصویر ذهنی چیزها و زندگی خواستن از آن‌ها، حقیقتاً طلا و نقره نبود و نتوانستی از آن‌ها زندگی بگیری؛ بنابراین دامن صدق و صفای هشیاری‌ات دریده شد و به غم و پریشانی دچار شدی.

کی نماید کودکان را سنگ، سنگ؟
تا نگیرد عقل، دامنشان به چنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۹

کودکان پنج، شش ساله، من‌های ذهنی که با سنگ‌های رنگین، همانیدگی‌ها بازی می‌کنند، آن را واقعاً سنگ به حساب نمی‌آورند؛ اما، تا وقتی که کودکان، انسان‌های من‌ذهنی، عقل زندگی و خرد کل را پیدا نکنند، نمی‌توانند تشخیص بدهند که این چیزی که در دامن‌شان گذاشته و با آن همانیده شده‌اند مثل پول، مقام و هر چیز دیگری به آن‌ها زندگی نمی‌دهد و دامن هشیاری‌شان را پاره می‌کند.

پیر، عقل آمد، نه آن موی سپید
مو نمی گنجد درین بخت و امید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰

در راه معنویت، انسانی را پیر می گویند که به خدا زنده شده و به عقل کل و خرد زندگی دسترسی داشته باشد نه آن کسی که موهایش سفید شده باشد. موی سفید در این بخت و امید، نمی گنجد.
به عبارت دیگر، بخت این است که انسان مرکزش عدم شده، خورشیدِ زندگی در درونش طلوع کند و به زنده شدن به خدا امید داشته و در درون و بیرون ساختارهای نیک بیافریند.

چون رهید آن کشتی و آمد به کام
شد نماز آن جماعت هم تمام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۱

وقتی که آن کشتی همانیدگی‌ها با دعای دَقوقی که در حالت حضور کرده و مستجاب شده بود، از گردابِ بلا،
ریب‌المنون نجات یافت و به کام خود رسیدند نماز آن جماعت، به پیش‌نمازی دَقوقی نیز تمام شد.

فُجُجی افتادشان با همدگر
کین فضولی کیست از ما ای پدر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۲
-فُجُج: سخن به آهسته گفتن.

آن هفت نفر که پشت سر دَقوقی به نماز ایستاده بودند با یکدیگر درگوشی به گفت‌وگو پرداختند و گفتند: ای بابا
این فضول دیگر کیست که در میانِ ما آمده است؟

هر یکی با آن دگر، گفتند سر
از پس پشتِ دقوقی مُستتر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۳
-مُستتر: پوشیده، پنهان شده

هر یک از آن گروه به طورِ سِری، پشت سر دقوقی سخن می گفتند و از او پنهان می کردند.

گفت هر یک: من نکردستم کنون
این دعا، نی از برون، نی از درون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۴

اما هر یک از آن افراد زنده به حضور، می گفت: من نه آشکارا، به لفظ و گفتار و نه در نهان به صورت حضور،
چنین دعایی نکرده‌ام.

گفت: مانا این امام ما ز درد
بوالفضولانه مناجاتی بکرد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۵
-مانا: گویی، پنداری

یکی از آن میان گفت: گویی که این پیش‌نماز ما، دقوقی از روی درد و فضولی چنین دعایی کرد. [اگر ما در مرکزمان درد داشته باشیم، مناجات و راز و نیاز با خدا را واژگونه انجام می‌دهیم؛ یعنی به جای این که بخواهیم دردها و همانیدگی‌های مان بریزد، از خداوند می‌خواهیم که آن‌ها بماند.]

گفت آن دیگر که ای یار یقین
مر مرا هم می‌نماید اینچنین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۶

آن دیگری گفت: ای دوست، یقیناً همین‌طور است که می‌گویی. به‌نظر من نیز همین‌طور می‌آید.

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

فضولی او، دقوقی بر اثر قبض و فضا‌بندی، بسته شدن فضای درونش و قطع شدن اتصال آگاهانه‌اش با خدا، بوده است. او نسبت به قضای خداوند که مختارِ مطلق است اعتراض کرد.

چون نگه کردم سپس، تا بنگرم
که چه می‌گویند آن اهل کرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۸

دقوقی می‌گوید: همین که به پشتِ سرم نگاه کردم تا بینم که آن کریمان زنده به حضور با هم چه می‌گویند.

یک از ایشان را ندیدم در مقام
رفته بودند از مقام خود تمام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۹

حتّی یک نفر از آنان را در جای خود ندیدم زیرا همگی از مقامِ خود به طورِ کامل رفته بودند و هیچ اثری از آن‌ها نبود.

نی به چپ، نی راست، نی بالا، نه زیر
چشمِ تیز من نشد بر قوم، چیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۰

آن‌ها به هیچ جهتی نرفتند. نه در سمتِ چپ و نه در سمتِ راست و نه در بالا و نه در پایین، چشمانِ تیزبینِ من
نتوانست احدی از آنان را پیدا کند.

دُر‌ها بودند، گویی آب گشت
نی نشان پا و نی گردی به دشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۱

گویا هر یک از آنان، مرواریدی بود که آب شد و به قعرِ زمین رفت. نه ردِ پایی از آنان ماند و نه گرد و غباری در
این جهان از آن‌ها دیده شد.

در قبابِ حق شدند آن دَم همه
در کدامین روضه رفتند آن رمه؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۲
-*قباب: جمع قُبّه، به معنی گنبد، آسمان

در آن لحظه، همگی آنان به آسمانِ فضای یکتایی رفتند و معلوم نشد که آن گروه به کدام باغ و گلشن رفتند؟

در تحیر ماندم، کین قوم را
چون بپوشانید حق بر چشمِ ما؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۳

در حیرت ماندم که این قوم زنده به حضور را خداوند چگونه از چشمانِ من ذهنی ما پوشانید؟ به عبارت دیگر
ذهن پدیده حضور را نمی‌شناسد و ما هم که با ذهن و هشیاری جسمی نگاه می‌کنیم انسان‌هایی که به حضور
زنده هستند را نمی‌شناسیم.

آن چنان پنهان شدند از چشم او
مثل غوطه ماهیان در آب جو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۴

آن قوم چنان از چشم دقوی و انسان‌های دیگر پنهان شدند درست مثل این که ماهی‌ها در آب جویبارها فرو
می‌روند و دیگر نمی‌شود آن‌ها را دید.

سالها در حسرت ایشان بماند
عمرها در شوق ایشان، اشک راند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵

دقوی، سال‌ها در حسرت دیدن آن انسان‌های زنده به حضور ماند و تا پایان عمر در اشتیاق ایشان اشک
ریخت.

تو بگویی مرد حق اندر نظر
کی در آرد با خدا ذکر بشر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۶

ممکن است تو به طریق اعتراض بگویی: اگر این‌ها واقعاً مرد حق، انسان زنده به حضور بودند؛ کی ممکن است که با خدا در مورد بشر، انسان‌های دیگر صحبت کنند؟ به عبارت دیگر مرد خدا، کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد محل بیان پیغام ایزدی است و می‌خواهد شراب ناب ایزدی که از عالم غیب، فضای یکتایی می‌گیرد را در جهان پخش کرده و به تمام موجودات، خیر، برکت و شادی برساند و همه را از خواب ذهن، همانیدگی‌ها و دردها بیدار کرده و به اصل خودشان زنده کند.

—قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۱۰

«... قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانِ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ.»

[من‌های ذهنی] «گفتند: شما [انسان‌هایی که مرکزتان عدم شده است] جز مردمانی همانند ما نیستید. می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند [من‌ذهنی و همانیدگی‌ها] باز دارید. برای ما دلیلی روشن بیاورید.» [کسی که من‌ذهنی دارد فقط می‌خواهد با ذهن و پنج حسش ببیند و فکر می‌کند من‌ذهنی یعنی دیدن بر حسب همانیدگی‌ها می‌تواند خدا را بشناسد و از او پیغام بگیرد.]

خر ازین می خسپد اینجا ای فلان
که بشر دیدی تو ایشان را، نه جان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۷

علّت این که خر فکر و اندیشه‌ات در فهمِ این مطلب، در گِلِ عجز و ناتوانی فرومانده، یعنی دُرُست فکر نمی‌کنی
این است که تو آن انسان‌های زنده به حضور را بشر، از جنس جسم می‌بینی نه جان! تو با من ذهنی‌ات فکر
می‌کنی، کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده و خورشید زندگی در او طلوع کرده است دیگر کاری با دیگران
ندارد در حالی که این یک هُشیاری است که دائماً خودش را در جهان بیان کرده و برکاتش را در تمام کائنات
پخش می‌کند.

کار ازین ویران شده ست ای مردِ خام
که بشر دیدی مر اینها را چو عام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۸

ای انسان من‌ذهنی خام‌اندیش، کارِ تو از اینجا خراب است که تو هم مثل آدم‌های عادی، به دلیل این که با دید
هشیاری جسمی و از طریق همانیدگی‌ها نگاه می‌کنی، انسان‌هایی مثل مولانا را فقط یک بشر معمولی دیدی؛ در
حالی که اینان جسم‌شان شبیه بشر است ولی دلِ آن‌ها بی‌نهایت و محل بیان و ظهورِ پیغام ایزدی است.

تو همان دیدی که ابلیس لعین
گفت: من از آتشم، آدم ز طین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۹

تو همان چیزی را دیدی که ابلیس ملعون نیز وقتی آن را دید گفت: من از جنس آتشم و آدم از گل است، یعنی فقط صورت ظاهری او را دید.

-قرآن کریم، سوره ص -۳۸، آیه ۷۶

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»
«گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.»

چشمِ ابلیسانه را یک دم ببند
چند بینی صورت، آخر؟ چند؟ چند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۰

یک لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، این چشمِ ابلیسی من ذهنی را ببند. تا کی می خواهی با هشیاری جسمی،
مرکزت را همانیده و از جنس جسم کنی و فقط ظاهر و همانیدگی های آفل را ببینی؟ تا کی؟ تا کی؟

ای دَقوقی با دو چشمِ همچو جو
هین مبر اومید، ایشان را بجو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱

ای دَقوقی حالا که در این امتحان شکست خورده و فرصت را از دست دادی، دائماً لطیف باش و گریه کن یعنی
دائماً از فضای گشوده شده اقدام کن و ناامید نشو و هم چنان آن انسان های معنوی، که خورشید حضورشان
طلوع کرده را جستجو کن.

به عبارت دیگر ما هم باید معنویت، انسان‌های معنوی و زندگی را در مرکزمان جستجو کنیم، اگر در این لحظه بلند می‌شویم ولی با کمال شرمندگی روی پای خداوند نمی‌توانیم بایستیم، اگر فضا را باز می‌کنیم و به نظر فضاگشایی ما کامل بوده و هیچ ایرادی ندارد اما دعا می‌کنیم که همانیدگی‌های ما سالم بمانند، نباید ناامید شویم چراکه خداوند و قانون تکاملی زندگی به ما کمک می‌کند.

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است
هر گشادی، در دل اندر بستن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲

آگاه باش و پیوسته با فضاگشایی و مرکز عدم به جستجویت ادامه بده که اساس نیک‌بختی، طلب و جستجو کردن است؛ زیرا هر گشایش و وسعتی که در مرکز و درون ما ایجاد می‌شود به دنبالِ قبض و گرفتگی است، یعنی اگر ما همانیده نمی‌شدیم، گشایش و فضای گشوده شده‌ای هم نبود.

از همه کار جهان پرداخته
 کو و کو می‌گو به جان، چون فاخته
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳
 -*فاخته: پرنده‌ای خاکی‌رنگ، کوچکتر از کبوتر

از همهٔ امورِ دنیایی فارغ شو و با جان و دل، فضاگشایی کرده و با آن فضای گشوده شده همانند فاخته، «کوگو» بگو و در جستجوی یافتن زندگی، مرکز عدم و انسان زنده شده به خدا باش.

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
که دعا را، بست حق بر اَسْتَجِب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴
-مُحْتَجِب: حجاب‌دار، پنهان

ای انسان من‌ذهنی، که در پرده غفلت و همانیدگی‌ها پوشیده شده‌ای در این خصوص، نیک بنگر که خداوند
اجابتِ دعا را وابسته به دعا، فضاگشایی و مرکز عدم کرده‌است.

–قرآن کریم،سوره غافر – ۴۰، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي ^۱ أَسْتَجِبْ ^۲ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ ^۳ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ ^۴ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ^۵»
 «پروردگار تان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. [اگر در این لحظه فضا را باز می کنید او را می خوانید.]
 آنهایی که از پرستش من سرکشی می کنند [آنهایی که عدم یعنی مرا از مرکزشان بیرون می کنند و یک
 همانیدگی را می گذارند] زودا که در عین خواری به جهنم [افسانه من ذهنی] درآیند.»

۱- ادْعُونِي: بخوانید مرا

۲- أَسْتَجِبْ: اجابت کنم

۳- يَسْتَكْبِرُونَ: استکبار می ورزند.

۴- سَيَدْخُلُونَ: به زودی داخل می شوند.

۵- دَاخِرِينَ: جمعِ داخِر، خوار، ذلیل

هر که را دل پاک شد از اعتلال
آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵
-*اعتلال: بیماری، علت، عارضه

هرکسی دل و مرکزش از بیماری همانیدگی‌ها پاک شود، دعای او تا بارگاه حضرت ذوالجلال، خداوند، بالا می‌رود و قبول می‌شود. [اگر دعای ما مستجاب نمی‌شود، به خاطر این است که با من ذهنی دعا می‌کنیم.]

-با تشکر: لیلا



خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان عشق

برداشت از غزل ۲۸۳۴ برنامه ۸۸۰ گنج حضور

به مبارکی و شادی، بستان ز عشق جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

مولانا در این بیت از غزل به ما گوشزد می کند، لحظه ای که ماه می شوی، فضاگشا می شوی. به حرکت عشق در می آیی، جام زنده کننده ی زندگی را می نوشی.

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کار اله؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

اما وقتی کامت تلخ از همانیدگی هاست و با مقاومت فضا را بسته‌ای، با من ذهنی سیاه می‌شوی و نور حضور را منعکس نمی‌کنی. پس در این غزل مولانا به توصیف می‌زننده کننده‌ی زندگی می‌پردازد و در همان ابتدای غزل راه دریافتش را به ما نشان می‌دهد. پس به چراغ‌هایی که مولانا در این بیت و کل غزل به ما نشان می‌دهد نگاهی می‌اندازیم:

چراغ اول را همان‌طور که گفتیم در اولین کلام بیان کرده است، برای دریافت شراب زندگی باید فضاگشا بود و بی مقاومت و شاد از نمی‌دانم، پس به مبارک جانی و شادکامی اصیل که از فضاکشایی بدست می‌آید می‌توان انرژی زننده کننده‌ی زندگی را همین لحظه دریافت کرد.
چراغ دوم: خود این شراب به دنبال تلخ کامان می‌گردد و می‌خواهد کام ما را که در من ذهنی تلخ و بی مزه شده است شیرین کند، و این همان جذبه و عنایت زندگی است که هر لحظه انسان را به سوی سعادت می‌خواند.

قُلْ تَعَالُوا، آیتی است از جذب حق
ما به جذبه‌ی حق تعالی می‌رویم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

چراغ سوم: همنشینی و قرین شدن با زندگی و یا انسان های زنده به حضور، ما را زنده می‌کند و دوری از آنها
مارا پر از درد همانیدگی ها می‌کند و کاممان تلخ می‌شود.

ازقرین بی قول و گفتگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۶

چراغ چهارم: تو خودت باید درد طلب داشته باشی و بخواهی تا به تو داده شود و کلمه‌ی «بستان» بیانگر این
مطلب است که اولاً انسان در ذات این طلب را دارد و ثانیاً اگر در خواب همانیدگی ها از این طلبش غافل شود
نخواهد توانست به وصال یار برسد.

گر ترا آنجا برد، نبود عجب
منگر اندر عجز و بنگر در طلب

کاین طلب در تو گروگان خداست
زان که هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۱۷۳۳ تا ۱۷۳۵

در آیه ۶۰ سوره غافر هم این مطلب به وضوح بیان شده است:

أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.
این خواندن زندگی از طلب می آید و نشانش فضا گشایی است.
چراغ پنجم: برای گرفتن این جام زنده کننده، هیچ واسطه‌ای لازم نیست، مولانا فرموده که به شفاعت فلان کس، از زندگی جام شرابش را بگیر، فقط و تنها کاری که باید کرد مبارکی و شادی است که هر دو از فضای عدم درون می آید بوسیله‌ی فضاگشایی و ستاندن بی واسطه از خود حضرت عشق.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیه نبی مجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

چراغ ششم: شراب زندگی ما را از دردهایمان برای همیشه می‌رهاند و بشریت برای رها شدن از رنج، و فراغت از دام‌های من ذهنی و سبب انگاری، فقط به یک درس از مولانا و بزرگان بسنده کند نجات می‌یابد و آن فضاگشایی و تسلیم اطراف اتفاقات است، قبل از قضاوت و به ذهن رفتن و خوب و بد کردن.

اگر نه عشق شمس الدین، بدی در روز و شب ما را
فراغت ها کجا بودی، زدام و از سبب ما را

بت شهوت بر آوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

پس عشق شمس الدین با فضا گشایی و عدم قضاوت در مورد خودت و محیط پیرامونت و دیگران به فریاد تو و بشریت خواهد رسید.

چراغ هفتم: جام شراب زندگی به یکباره و با عجله بدست نمی آید. در راه صبر و فضاگشایی هم باید صبور بود و با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش و پله پله پیش رفت. کسی که عجله ندارد، شاد است و راضی، و گرنه انسان عجل که احساس رضایت ندارد.

از مقامات تبتل تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۳۵
-تبتل: بریدن و اخلاص داشتن

چراغ هشتم: تلخ کامی و درد انسان را مجبور می کند به دنبال شراب زندگی بگردد و هرچند درد کشیدن مقدس نیست و حتی لازم هم نیست، اما ابزار زندگی است وقتی انسان مقاومت می کند و راه را گم کرده است چاره‌ای جز درد و ریب المنون برای زندگی باقی نمی ماند.

ساخت موسی قدس در باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

زان که جباران بدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

چراغ نهم: هدف و منظور زندگی از خلقت که زنده شدن به زندگی و بیان کردن زندگی خودش را از طریق انسان، به هر طریقی که شده باید به انجام برسد و این کار حتماً انجام می‌پذیرد و کشت اولیه که همان عدم و بی‌نهایتی و ابدیت زندگی است خواهد رویید، و کشت‌های ثانویه محکوم فنا هستند.

گر بروید ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
-مولوی، مثنوی، معنوی دفتر دوم ابیات ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

چراغ دهم: هر کس می‌تواند ندای زندگی را با فضاگشایی اطراف اتفاقات با گوش خودش بشنود، یعنی زندگی در من می‌گوید و خودش هم می‌شنود و همه‌ی انسان‌ها لیاقت زنده شدن به زندگی را دارند و مخصوص عده‌ای خاص نیست فقط باید مدتی تمرین فضاگشایی کنی و چند قدحی از این شراب زندگی را بنوشی تا به ندای زندگی شنوا شوی.

چیز دیگر ماند اما گفتنش
با تو روح القدس گوید بی منش

نی تو گویی هم به گوش خویشتن
نی من و نی غیر من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم ابیات ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیر گیر گردی
به دماغ تو فرستد، شه و شیر ما پیامی
-دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴، بیت سوم

چراغ یازدهم:

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

پس ناز کردن را کنار بگذار و بندگی و فروتنی را پیشه‌ی خود کن، و متوجه تنها ضرورت زندگی‌ات باش، و غمت را تنها یک غم کن و آن غم زنده شدن به زندگی باشد.

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم ابیات ۵۴۴ و ۵۴۵

خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومُ هَمًّا
از لفظ رسول خوانده استم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

حدیث:

«هر کس غم هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم های دنیوی او را از بین می برد. و اگر کسی غم های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی کند که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

چراغ دوازدهم: بدون زنده شدن به خدا، زندگی سراسر درد و رنج و توهم است و انسان تا ابد به چار میخ ذهن کوبیده خواهد ماند و این من ذهنی برای زندگی بی ارزش ترین و پایین ترین درجه از وجود است.

چه بود حیات بی او؟ هوسی و چار میخی
 چه بود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

چراغ سیزدهم و آخرین کلام: سعادت و نیک بختی انسان در گرو زنده بودن به زندگی است، حتی اگر به اندازه گوشه چشمی مورد توجه زندگی قرار بگیریم و عنایتش را آگاهانه جذب کنیم، کام واقعی را از زندگی گرفته‌ایم، پس اگر هنوز من ذهنی داریم ولی شراب زندگی را از شراب بیرونی تشخیص می‌دهیم، نام نیکی در آسمان داریم، شاه زندگی پر و بال ما را نوازش داده است و دیگر به هیچ دوست من ذهنی یا دشمن سازی ذهنی نیاز نداریم.

زمانی که همه‌ی خلق ناآرام و پریشانند، ما مست می‌الهی هستیم، مست از شراب نابی که از الست آن را نوشیده‌ایم. خام و بی رنگ است و دم زنده کننده‌ی زندگیست، که دمام و پیایی از فضای یکتایی می‌رسد.

خنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
خنک آن سری که در وی، می ما نهاد کامی

ز سلام پادشاهان به خدا ملول گردد
چو شنید نیک بختی، ز تو سرسری سلامی

به میان دلّ مستی، به قمار خانه‌ی جان
بر خلق نام او بد، سوی عرش نیک نامی

خنک آن دمی که مالد، کف شاه پرّ و بالش
که سپید باز مایی، به چنین گزیده دامی

ز شراب خوش بخورش، نه شکوفه و نه شورش
نه به دوستان نیازی، نه ز دشمن انتقامی

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می کن، هله از کنار بامی

ز تو یک سوال دارم، بکنم دگر نگویم
زچه گشت زرپخته، دل و جان ما؟ زخامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

-با عشق و احترام فاطمه 🙏❤️



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com